

خردسالان

دوست



سال هفتم

شماره ۴۵۵ ، شنبه

۷ آبان ماه ۱۳۹۰

۵۰۰ تومان



به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

دوست

خردسالان

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادابی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

- مدیرمسئول: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
- سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمدحسین صلواتیان
- گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان
- لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج
- امور مشترکین: محمدرضا ملازاده
- نشانی: تهران- خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره ۸۶، نشر عروج
- تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ نمابر: ۶۶۷۱۲۲۱۱

۳ با من بیا ...



۴ دیگ سنگی



۷ نقاشی



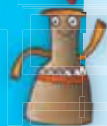
۸ فرشته‌ها



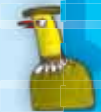
۱۰ قطار



۱۲ شنادر زیر آب



۱۶ بازی



۱۷ جدول



۱۸ باد و پنجره



۲۰ وقتی خورشید رفت



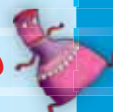
۲۲ قصه‌ی حیوانات



۲۴ کاردستی



۲۵ فرم اشتراک



۲۷ ترانه‌ها





بامنی بیبا

دوست من سلام.

من گوشت کوب هستم و در یک آشپزخانه زندگی می‌کنم. کار من له کردن و نرم کردن غذاها است. اسمم گوشت کوب است اما سیب‌زمینی را هم خوب می‌کوبم و له می‌کنم. گوشت و نخود و لوبیای آب‌گوشت را هم خوب له می‌کنم. به آشپزخانه برو و مرا خوب نگاه کن! بعد از بزرگ‌ترها پیرس که برای درست کردن چه غذاهایی از من استفاده می‌کنند. اما قبل از آن دست مرا بگیر و برای ورق زدن مجله، با من بیبا...





دیگ سنگی

♦ سرور کتبی



یک روز آفتابی، غول سیاه به کوه نگاه کرد و یک غار دید. غار بزرگ بود. عمیق بود. غول گفت: «به به ... چه دیگ سنگی بزرگی!»

غول، غار را برداشت و آن را روی خورشید گذاشت. بعد ستاره‌ها را ... تیک ... تیک ... مثل نخود و لوبیا توی آتش ریخت. ابرها را هم رشته رشته کرد و توی غار انداخت. غار مثل یک دیگ، روی خورشید جوشید. بوی آتش آسمان را پر کرد.

غول داد زد: «داغه داغه! ... آتش داغه!»

کلاغ‌ها گفتند: «صدای کیه؟!»

گنجشک‌ها گفتند: «بوی چیه?!»



پری‌های آسمان گفتند: «برویم ببینیم چه خبر شده!»

و همه به طرف خورشید رفتند. دیگ
آش را دیدند. کنار دیگ، صف کشیدند
و کاسه کاسه آش گرفتند. بعد یک
سفره‌ی ابری توی آسمان پهن کردند،
همه دور هم نشستند و آش خوردند.



زنگارنگی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.





فرشته ما



من و حسین توی اتاق توپ بازی می کردیم. می خواستم به حسین یاد بدهم که چه طوری شوت کند. او اصلا بلد نیست توپ را شوت کند. فقط به توپ پا می زند و می گوید: «شوت!» گفتم: «حسین! نگاه کن!» و توپ را محکم شوت کردم به طرف دیوار. چند دقیقه بعد، زنگ خانه را زدند. من و حسین توپ را برداشتیم و رفتیم جلوی در. دایی عباس در را باز کرد. آقای همسایه پشت در بود. عصبانی و بداخلاق! وقتی من و حسین را دید گفت: «مگر این جا زمین فوتبال است؟! چرا این قدر سروصدا می کنید؟» دایی عباس گفت: «بخشید! حق باشماست. بچه ها قول می دهند که دیگر سروصدا نکنند. شما ببخشید!» آقای همسایه به من و حسین نگاه کرد. حسین توپ را جلوی پایش گذاشت و گفت: «شوت!» آقای همسایه از این کار حسین خنده اش گرفت. به سر ما دست کشید و گفت: «خانه جای توپ بازی نیست!» او از دایی خداحافظی کرد و رفت.

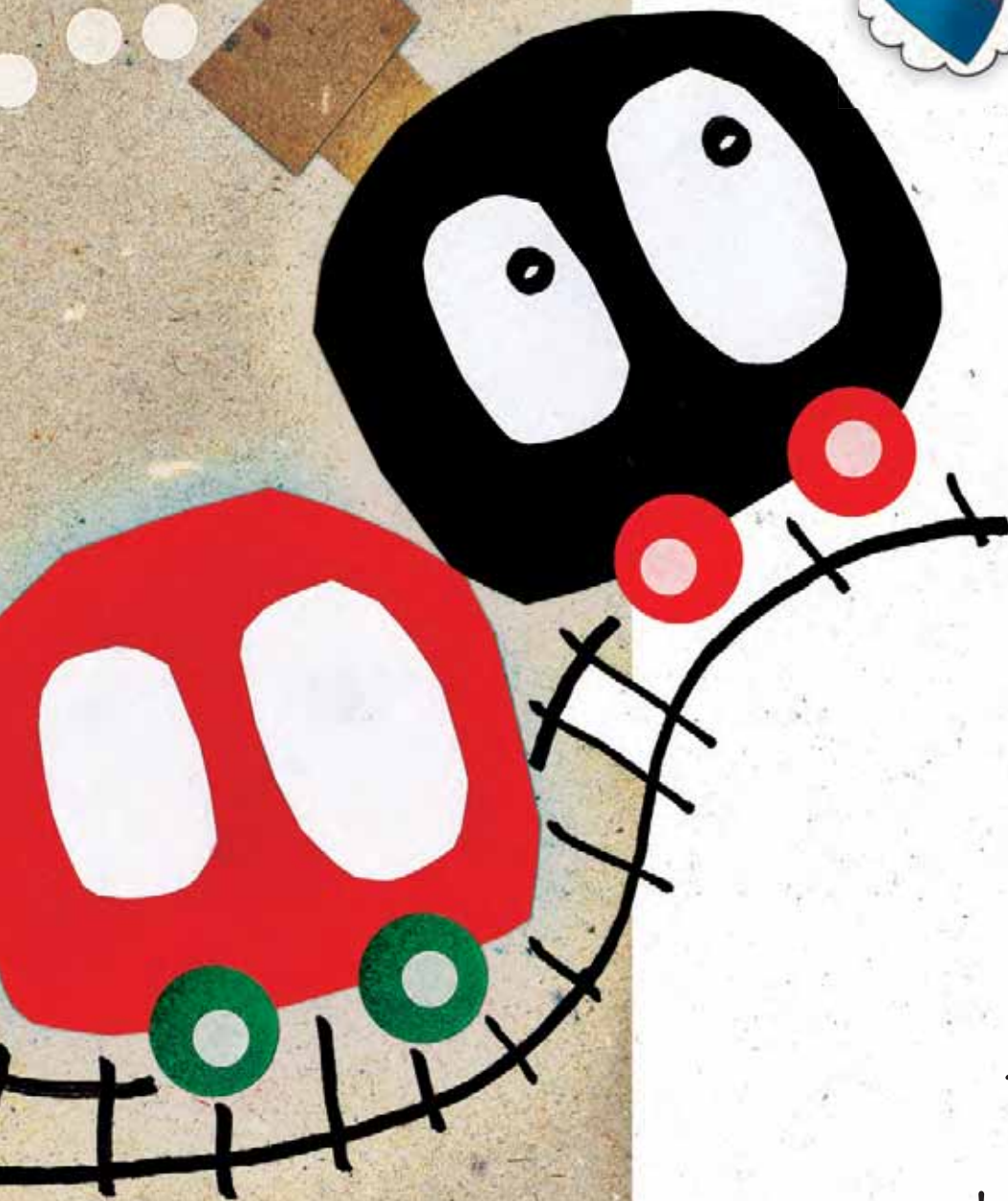
دایی عباس من و حسین را به پارک برد تا آن جا بازی کنیم. توی راه دایی عباس گفت: «امام بازی بچه ها را خیلی دوست داشتند و هر وقت نوه هایشان مشغول بازی بودند، امام می ایستادند و آن ها را تماشا می کردند و هیچ وقت از سر و صدای بازی و خنده ی بچه ها ناراحت نمی شدند. اما هر وقت سروصدای بچه ها باعث ناراحتی همسایه ها می شد، امام به آن ها می گفتند که آرام تر بازی کنند و باعث ناراحتی دیگران نشوند. شاید کسی در خانه ی همسایه خواب باشد، شاید کسی می خواهد کتاب بخواند و دلش می خواهد همه جا ساکت باشد.»

آن روز من و دایی عباس و حسین توی پارک حسابی بازی کردیم و حسین یاد گرفت توپ را با پایش شوت کند. یک شوت کوتاه!



قطار

♦ رودابه حمزه‌ای



چی چی چی

هو هو

قطار آمد

کوکو

الان که از راه بیاد

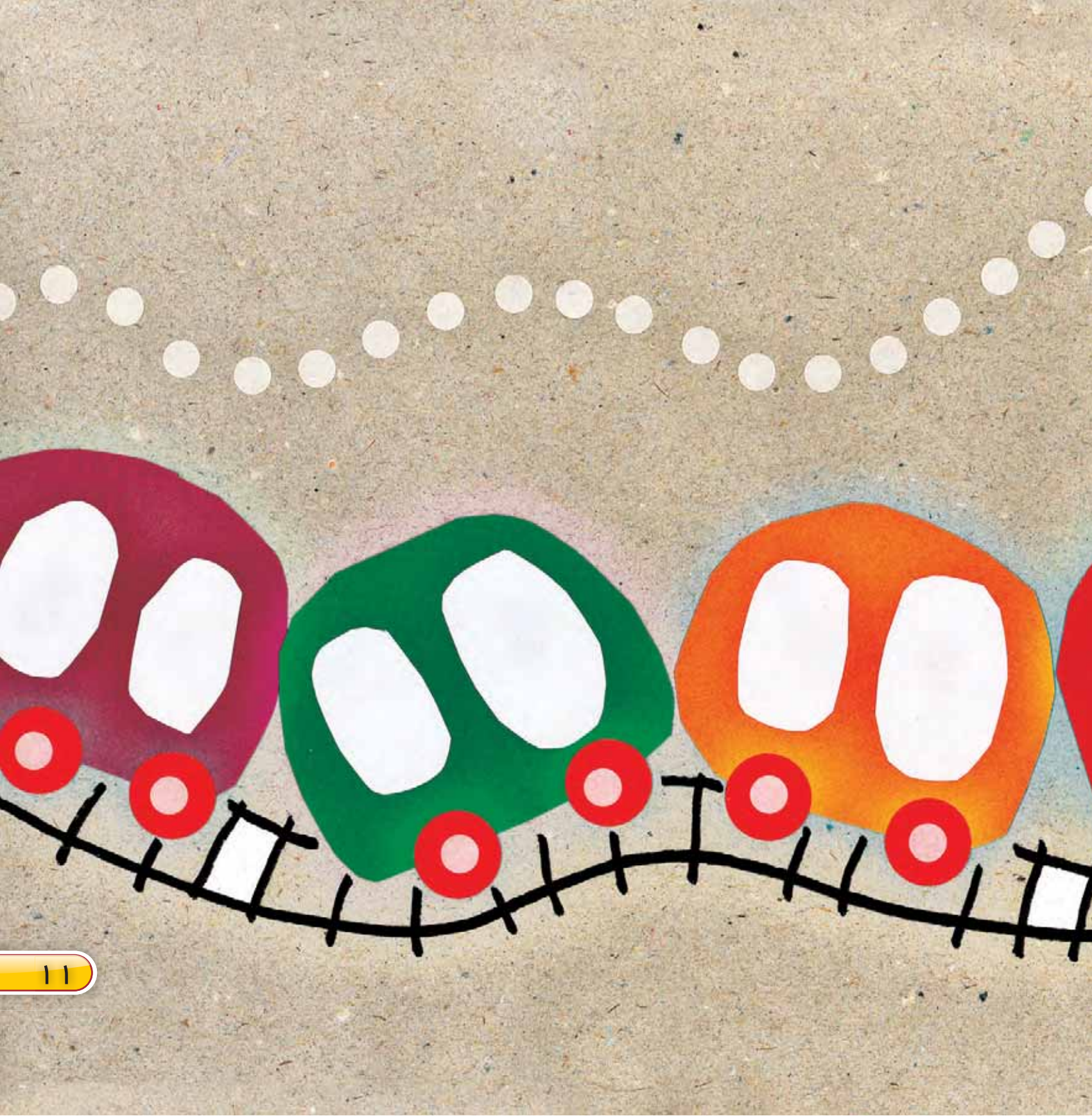
تا دم ایستگاه میاد

یه کم برو عقب‌تر

تا دور باشی از خطر

منتظر قطار شو

بلیت داری، سوار شو!



شنا در زیر آب!

امروز تصمیم گرفته‌ام
که در استخر شنا
زیر آبی بکنم!



دا ... ز ... خ ... فه
می ... شتم!





چند دقیقه بعد:





بیا بیرون
بینم چی می‌خوای
بگی!



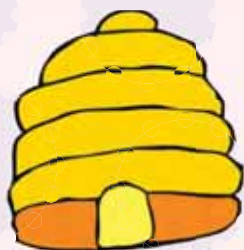
آخییییی ش!



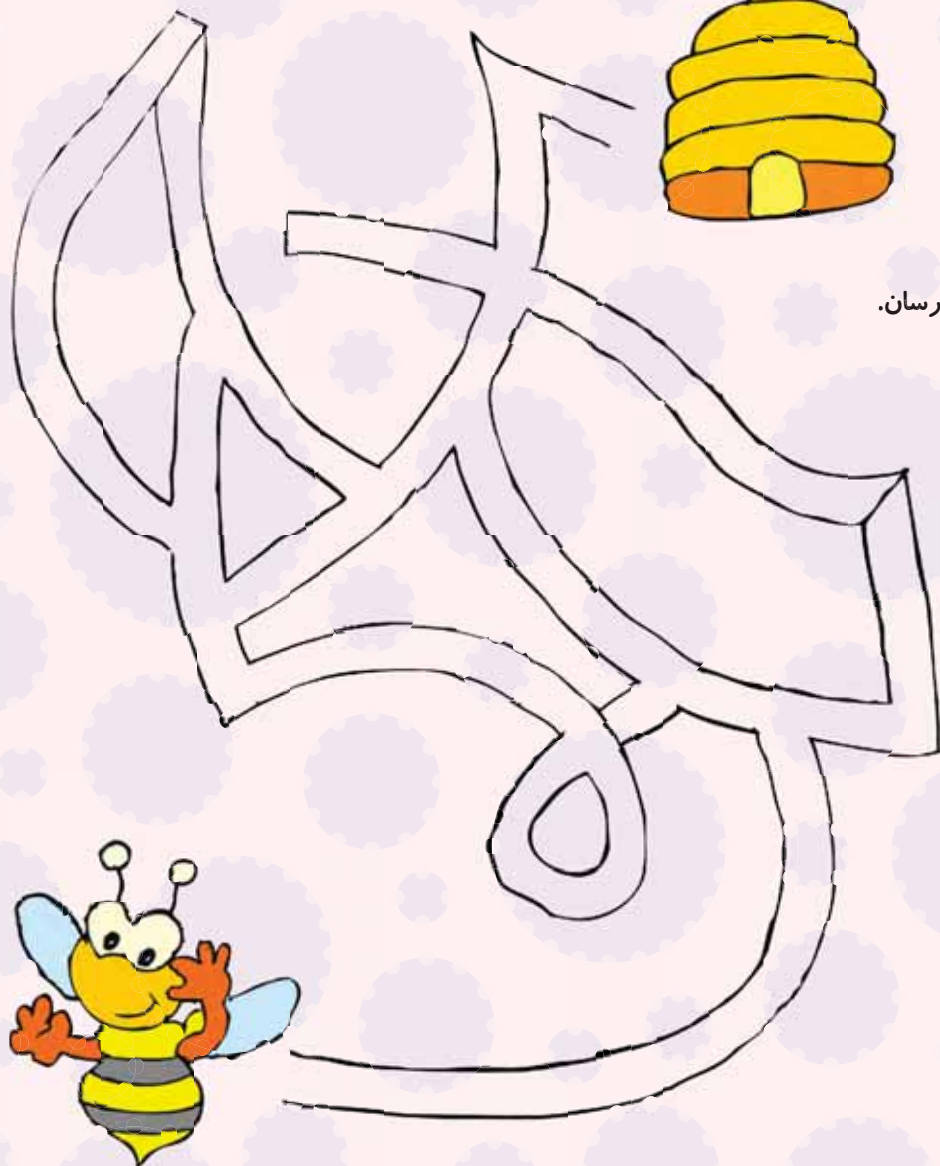
منو نم ، داشتم خفه می‌شدم . دهنم پر آب
بود نهی تو نستم بگم : «کک!» .
هن رفتم خدا حافظ!

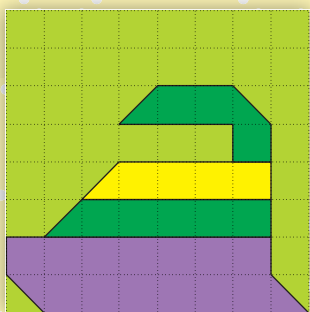


بازی

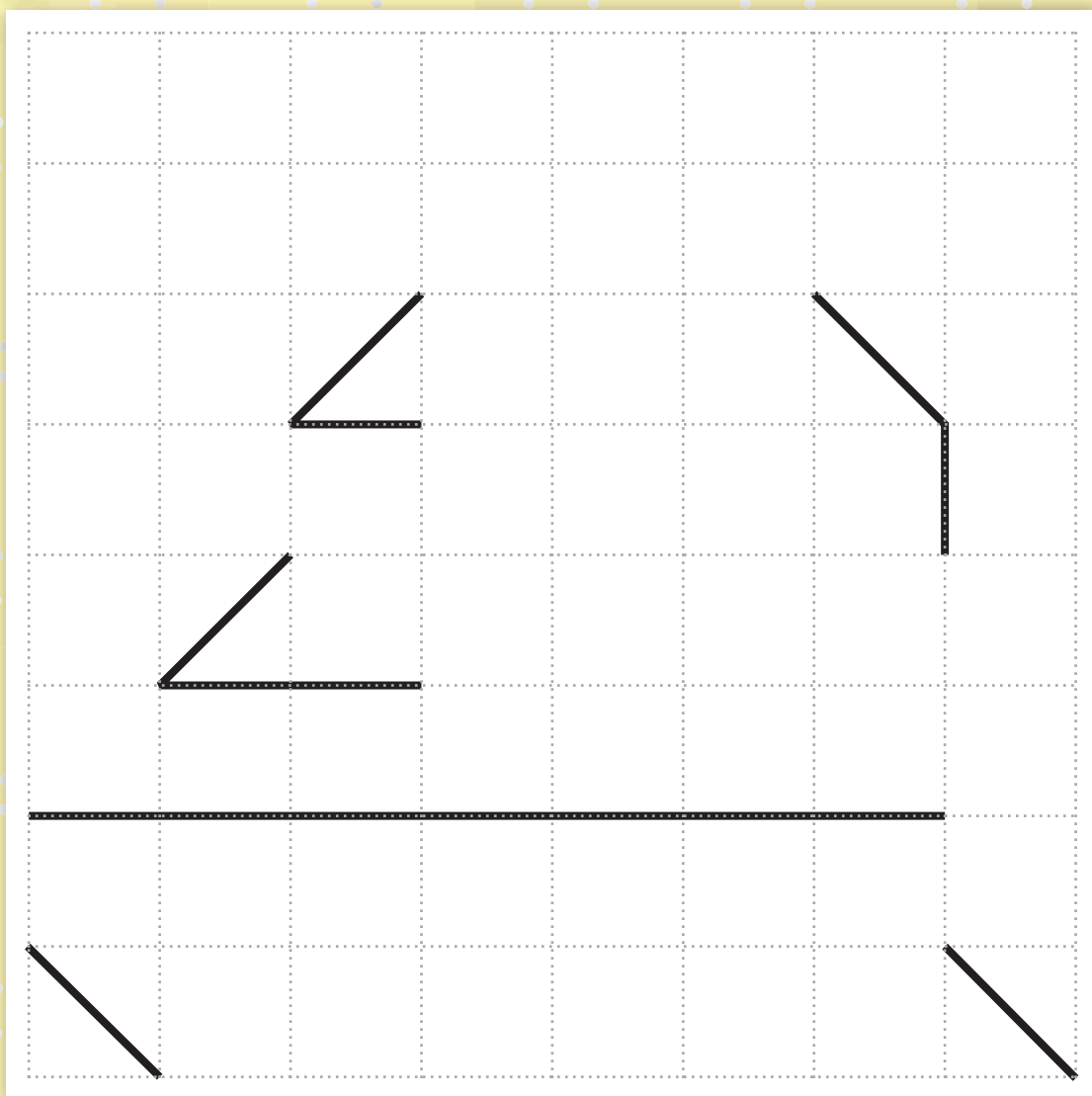


مدادت را بردار و با یک خط زنبور را به کندو برسان.





جدول را کامل و رنگ کن.





باد و پنجره

پنجره باز بود. باد پرده را کنار زد و آمد
توی اتاق. با موهایم بازی کرد و توی اتاق
چرخید. مادرم آمد و پنجره را بست.
من توی اتاق بودم و باد دور درختها
میچرخید و با شاخه‌هایشان بازی می‌کرد.
خوش به حال درختها که خانه‌شان پنجره
ندارد!



فریدون ساسی



سنجاب



خورشید



خرگوش





فیل



پرنده



وقتی خورشید رفت


یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا، هیچ کس نبود.


یک روز وقتی  چشم‌هایش را باز کرد،  را در آسمان ندید. با تعجب به

دور و بر نگاه کرد.  مشغول گردو خوردن بود و  زیر درخت یک هویج گنده

را گاز می‌زد و هیچ کس نگران  نبود.  به  گفت: «تو  را

ندیدی؟»  گفت: «؟ خب  توی آسمان است.»  گفت: «نیست.

بین!»  به آسمان نگاه کرد.  درست می‌گفت،  در آسمان نبود.

 فریاد زد و گفت: « !  رفته.»  به آسمان نگاه کرد و گفت: «رفته؟»

وای! رفته! 🐣 و 🐿️ و 🐰 در حالی که فریاد می‌زدند: «رفته، رفته، رفته» 🌞

رفته ...» به جنگل رفتند تا همه را خبردار کنند که ناگهان صدای غش‌غش خنده‌ی

را شنیدند. 🐘 می‌خندید و می‌گفت: «شماها خیلی بامزه هستید! خیلی!»

🐣 گفت: «چرا می‌خندی؟ مگر نمی‌بینی 🌞 رفته.» 🐘 گفت: «برای همین

می‌گویم بامزه هستید. 🌞 جایی نرفته.» 🐰 گفت: «پس چرا توی آسمان نیست؟»

🐘 گفت: «توی آسمان است. فقط ما نمی‌توانیم آن را ببینیم.» 🐿️ گفت: «چرا؟»

🐘 جواب داد: «چون ابرها جلوی او را گرفته‌اند. 🐰 دوید پشت 🐘 و گفت

این طوری؟» 🐘 گفت: «بله همین طوری!» 🐰 این‌جا است. اما شما او را نمی‌بینید،

چون من جلوی او را گرفته‌ام!»

🐿️ و 🐣 و 🐘 ، تمام روز را با 🐰 قایم باشک بازی کردند. تا بالاخره ابرها

رفتند و 🌞 بیرون آمد!

قصه حیوانات



کوآلا تنها بود و بچه نداشت.

۱



اما همسایه اش یک بچه ی ناز و تپلی داشت.

۲



کوآلا هر روز آن ها را تماشا می کرد.

۳



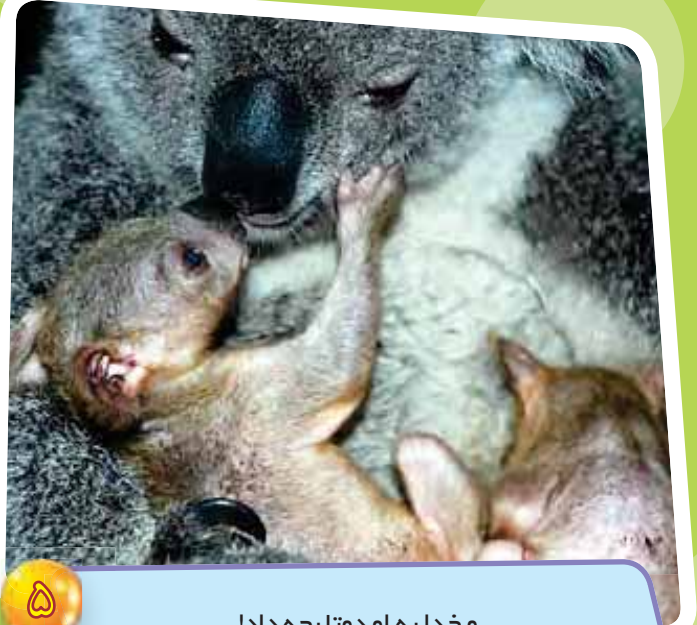
یک روز کوآلا آرزو کرد و از خدا خواست که به او یک بچه بدهد!

۴



۶

بچه‌هایی ناز و قشنگ!



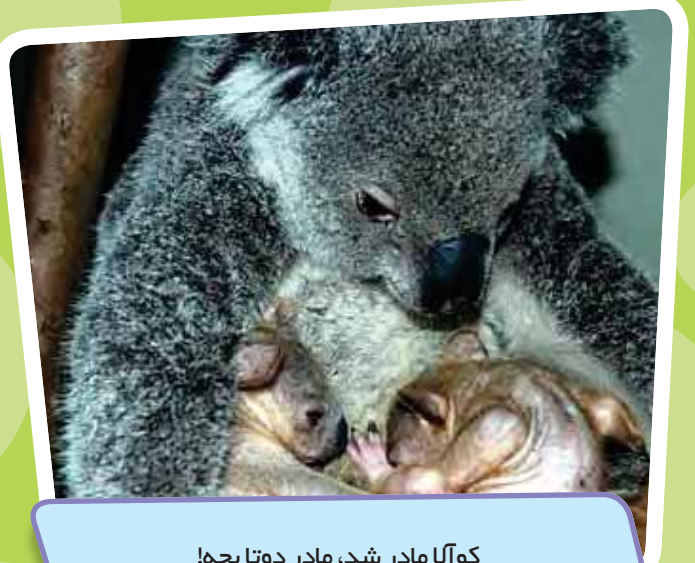
۵

و خدا به او دوتا بچه داد!



۸

این هم عکس بچه‌ها، در حال بازی با دوستانشان!

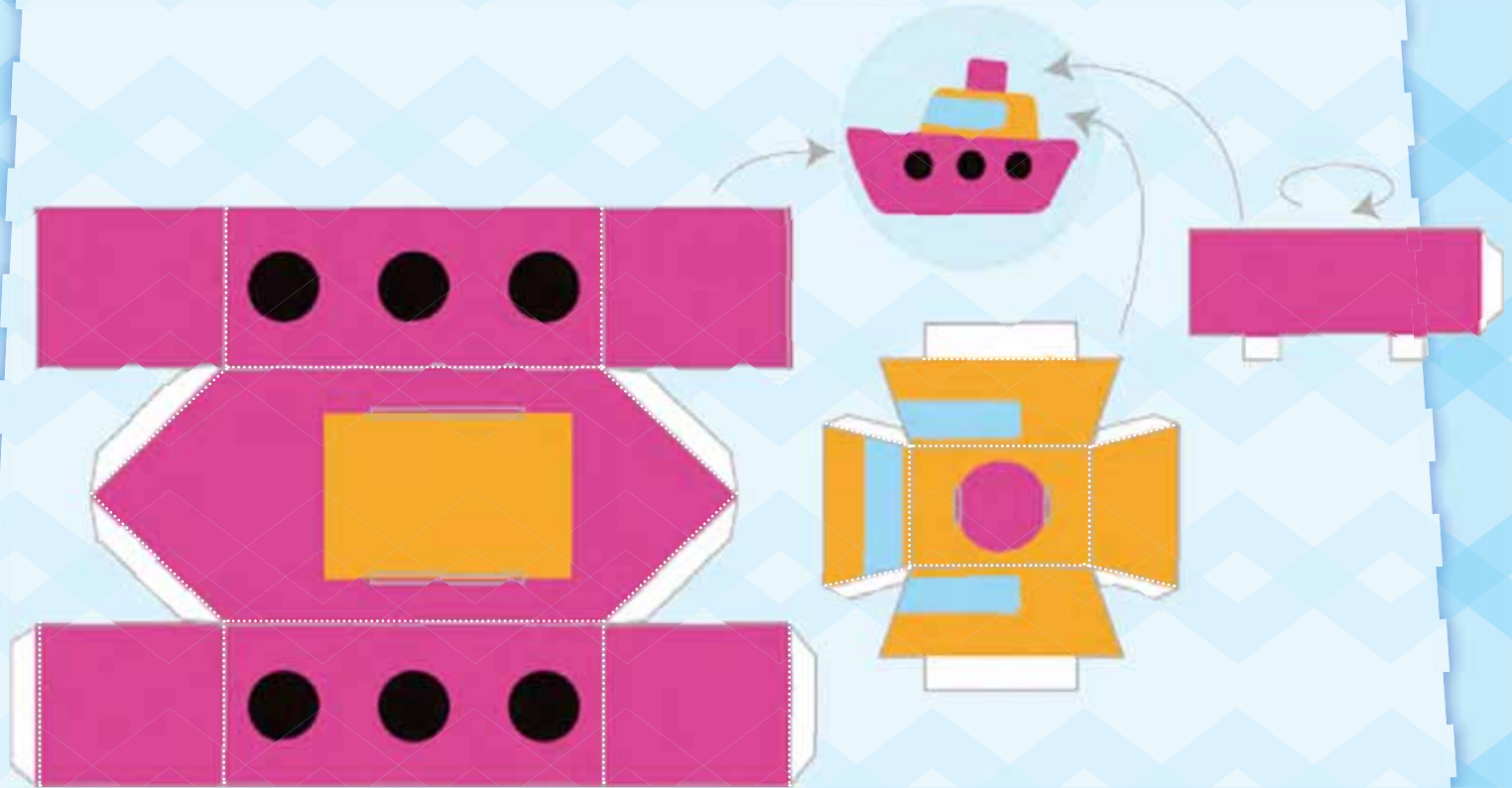


کوآکا مادر شد، مادر دوتا بچه!

۷

کار دستی

شکل را قیچی کن.
قسمت‌های نقطه چین را تا بزن.
به قسمت‌های سفید چسب مایع بزن و آن را به طرف دیگر
بچسبان.
قایق تو آماده است.



دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۹۰
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۵۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین شهرستان:
هر نسخه ۲۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین تهران:
هر نسخه ۱۰۰۰ ریال

هزینه پست سفارشی جهت مشترکین تهران + شهرستان:
هر نسخه ۸۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به شماره حساب ۰۱۰۲۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر
بانک صادرات شعبه انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه عروج واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،
فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۸۸۶ امور مشترکین مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلخ ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک

نام

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: ۱۳ / / تحصیلات

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمیز

نشانی

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



نترانه‌ها

مصطفی رحماندوست



شب شده خواب می خنده

ماه توی آب می خنده

با ساز باد لباسم

روی طناب می خنده

عروسکم چشاشو

باز می کنه، می بنده

خوابش میاد و می گه:

«خواب تو مغازه چنده؟!»

یه خر گوش و دو خر گوش

چهار و هفت تا خر گوش

خر گوشا پر می زنن

یه گربه و دو تا موش!

کنار هم می خوابیم

چشممون می بندیم

خواب می بینیم و تو خواب

به خر گوشا می خندیم!



